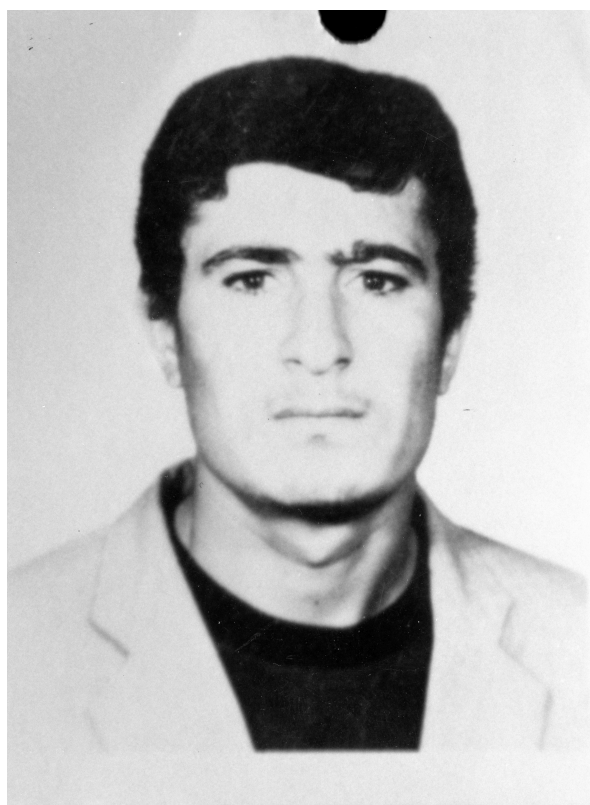


شہید محمد صادق علی پور



از بشارت علی
سماں جامع سرداران و دہشتگردان استان بوشہر

نام پدر	فرامرز
تاریخ تولد	۱۳۴۳/۱۰/۰۱
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۵/۰۲/۰۶
محل شهادت	فاو
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	—
تحصیلات	دوره دبیرستان
مدفن	خوشمکان

زندگینامه

شهید محمد صادق علیپور در سال ۱۳۴۲ در روستای خوشمکان در خانواده ای مذهبی و متدین دنیا آمد ، دوران کودکی و دبستان را تا پنجم ابتدایی در روستای خود گذراند . دوران راهنمایی را در مدرسه راهنمایی عمار یاسر خوشاب سپری نمود .

در سال ۵۷ همراه سایر اقشار ملت در فعالیت های سیاسی مذهبی حضور فعال داشت و پس از پیروزی انقلاب در همه جا به دفاع از آرمانهای و دستاوردهای انقلاب پرداخت . در ماه رمضان سال ۱۳۶۱ پدرش در اثر بیماری جهان فانی را وداع گفت و مسئولیت بزرگ و دشوار اداره خانواده در اثر از دست رفتن بزرگترین تکیه گاه خانواده به عهده او قرار گرفت و لذا او در حالی که باید با کار و تلاش نیازهای مالی خانواده را بر آورد به تحصیل خود در دوره دبیرستان ادامه می داد . در عین حال شور و علاقه او به انقلاب و اسلام باعث شرکت هر چه بیشتر او در مراسم مذهبی و سیاسی بود و در پی شروع جنگ در سال ۵۹ و لزوم دفاع از کشور و انقلاب همواره در فعالیت های بسیج در پاسداری از دستاوردهای انقلاب شرکت داشت و مجالس دعای کمیل و توسل با صدای دلنشین او صفا می یافت و هیچ گاه نماز جمعه و جماعت را ترک نمی کرد . اما عشق عارفانه او بخدا را باید در نماز شب خواندن جستجو کرد . در حالی که انقلاب اسلامی از جانب دشمنان خارجی مثل صدام و آمریکا و ارتجاع عرب و صهیونیسم و دشمنان داخلی مانند گروههای ضد انقلاب و تروریسم اقتصادی و تبلیغات ضد اسلامی و اشاعه فرهنگ غربی تهدید می شد و امام خمینی (ره) مسئله اصلی را جنگ می دانست و جوانان را به برداشتن سلاح و حرکت بسوی جبهه ها و دفاع از اسلام دعوت می کرد و نیروهای اسلام ، دشمن را در زیر حملات سنگین خود عقب رانده بودند و به امید فتح کربلای و وضو با آب فرات و رسیدن به پیروزی نهایی و نابودی دشمن عاشقانه در اطاعت از امام خود به پیش می رفتند و جبهه ها نیاز شدید به نیرو داشت صادق علی پور در حالیکه مسئولیت سرپرستی خانواده خود را بر عهده داشت وظیفه سنگین تری بر دوش خود احساس می کرد و آن لیبک گفتن به ندای هل من ناصر حسین زمان امام خمینی بود که آرامش و قرار را از او گرفته بود .

در سال ۶۳ بدون کسب اجازه از خانواده با نیروهایی که برای آموزش به پادگان آموزشی می رفتند همراه شد ولی در بین راه خانواده او را از ماشین پیاده کردند و در حالی که خشمگین و عصبانی بود و از در مینی بوس پیاده می شد ساک دستی را به کنار جاده پرت کرد و به طرف خانه آمد و این آرزو را همچنان در دل خود نگه داشت تا فرصتی دوباره بدست آید . مدتی گذشت و بالاخره تحمل خود را از دست داد و با وساطت افرادی بدون رفتن به پادگان آموزشی مستقیماً به جبهه رفت . این اولین باری بود که خود را میان رزمندگان اسلام می دید و به سعادت بدست آمده افتخار می کرد . در این دوره او در در نزدیکی اروند رود بود و پس از طی مدت مأموریت به خانه برگشت . عاشق رفته بود و عاشق تر برگشت و مرغ روحش در هوای جبهه پر می زد . بهترین جا را برای خود فضای با صفای جبهه می دانست ، مدرسه و درس خواندن مزاحم بزرگی بود . اما وظیفه خود را در این می دید که در هر دو سنگر مدرسه و جبهه مبارزه کند . روستا با وجود او رونق و گرمایی داشت ، مسجد خانه او بود و بسیج مدرسه عرفان و پرواز بسوی خدا بود . این دو سنگر خاطرات زیادی از او دارند ، خانواده اش برای اینکه با ایجاد مسئولیت جدیدی او را مقیدتر کرده و محیط خود را صفای بیشتری دهند ، هر چند فوت پدر همه شادی ها را غم زده بود دختر دایی اش را برایش نامزد کردند . به خیال اینکه این موضوع باعث کمتر فکر کردن او به جبهه شود . به هر حال شهید صادق علیپور پسری پرشور و روحی عارف داشت و همواره در فکر لقای یار و رسیدن به خالق خود بود . او هر چند خانواده خود را در رنج می دید ، اما وظیفه دفاع از اسلام و رضایت خداوند را از همه چیز بزرگتر می دید و اکنون او عازم بود که برای دومین بار به جبهه هجرت کند . قلبش برای خانواده بخصوص مادرش می تپید و از رنجش آنها نگران بود ولی پروازی دوباره به فضای عطر آگین جبهه برای نوازش روح دردمند او ضروری بود و این بار می خواست نه مثل دفعه قبل از مادر اجازه بگیرد ، به سراغ مادر می رود ، آرام در کنار او می نشیند و سعی می کند با حرفهای شیرین دل مادر را بدست آورد و اجازه سفر بگیرد مادرش در حالیکه دلش پر غم بود و او را سرپرست خانواده و پشتوانه برادر و خواهرانش می دید و فقدان او را ضربه سنگینی به خانواده می دانست از دادن اجازه خودداری کرد ولی صادق همچنان اصرار کرد مادرش می گفت تو می خواهی بروی ، خانواده را به کی می سپاری ؟ خدا ؟ از مادر جدا شد و به خانه خواهرش رفت ،

شب در منزل آنان ماند و فردا صبح هم بدون مراجعه به خانه خودشان به طرف جبهه روان شد. کاروان سپاهیان محمد فردا باید از بوشهر حرکت می کرد، مادرش هر چند می توانست این بار هم جلو رفتن او را بگیرد اما او را به خدا سپرده بود و فکر کرد این بار هم مثل بار اول سلامتی بر خواهد گشت. شب تلویزیون او را در میان کاروان نشان داده بود در حالیکه دستهایش را تکان می داد. صادق دو باره در تلویزیون دیده شد، یکبار در سال ۶۰ وقتی حدود ۴۰ نفر از اهالی روستا به سرپرستی آقای حاج سهراب خوش بین برای زیارت حضرت امام (ره) به جماران رفته بودند مردم روستا صادق را در تلویزیون دیدند و این بار هم آخرین بار بود که لبخند وداع و خداحافظی را برای همیشه می زد. قبل از رفتن به جبهه او در این اندیشه بود که آیا بهتر است اول ازدواج کند بعد به جبهه برود یا اینکه بعد از برگشتن از جبهه مراسم ازدواج را برگزار نماید ولی او با مشورت یکی از دوستان راه دوم را برگزید.

این در زمانی بود که رزمندگان اسلام بندر استراتژیک و مهم فاو را با یک حمله سلحشورانه بنام والفجر ۸ به تصرف در آورده بودند. حضور در یک منطقه عملیاتی و در آن شور و حال بودن آرزوی او بود. فاو پس از والفجر ۸ صحنه بزرگترین جنگ ها و بمباران ها بود. استقامت در این منطقه از جبهه روحیه ای قوی می خواست و حفظ آن پیروزی ها کاری بسی دشوار بود. صادق برای اثبات عشق و علاقه خود به اسلام در سخت ترین لحظات وارد میدان شد و در کنار سایر رزمندگان اسلام در دفاع از اسلام در سخت ترین لحظات وارد میدان شد. و در کنار سایر رزمندگان اسلام در دفاع از اسلام و انقلاب اسلامی پرداخت. آتش شدید دشمن و فضای عرفانی جبهه محل آزمایش اخلاص و ایمان انسان هاست. در نامه هایی که او برای دوستانش می فرستاد چیزهایی می نوشت که خبر از آگاهی او به شهادتش داشت. نوشته بود: «الان نزدیک گویت هستیم اگر چیزی می خواهید بگوئید تا برایتان موقع برگشتن بیاورم. ولی در آخر نوشته بود (خیلی می آیم) یعنی دیگر اصلاً بر نمی گردم و شهید خواهم شد.

اوایل سال ۶۵ او در حالی که ۴۰ روز از حضورش در جبهه گذشته بود. در شب هنگام مورخ ۶/۲/۶۵ در خط پدافندی ساحل فاو خمپاره ای در کنارش منفجر شد و به شهادت رسید و به دیدار پروردگارش شتافت و پیکر مطهرش در روز ۱۱/۲/۶۵ در میان موج اشک و غم و اندوه خانواده و دوستان و آشنایان تشییع و در کنار گلزار شهدای روستای خوشمکان (بهشت صادق) در جوار مرقد امام زاده شاه صادق بخاک سپرده شد و مزارش زیارتگاه شیفتگان اسلام و انقلاب اسلامی و پیروان امام خمینی گشت. این پروانه شمع خمینی آرام نگرفت تا اینکه خود شمعی پر فروغ و روشنگر راه پویندگان طریق شهادت شد، شهادت او غم و داغ بزرگی نه تنها بر قلب و خانواده و بستگان، بلکه برای دوستان و همسنگران و هم ولایتی ها بود.

اولین شب جمعه بعد شهادتش دعای کمیل در مسجد برگزار شد که برای همیشه در خاطره ها ماند. شهید سهراب بذله که فراق این دوست عزیز او را بی تاب کرده بود با ناله های خود دعای کمیل خواند که برای همیشه در خاطره ها بجا ماند. همه دوستان از بزرگ و کوچک اشک ریختند و ناله می کردند. یاد و خاطره و راه او تا ابد باقی خواهد ماند.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران